بسم الله الرحمن الرحیم

تخالف الحجج

استاد آیت الله عندلیب همدانی

جلسه صد و چهل و یکم\_ 13 دی 1400

[امر پنجم؛ عدم تخصیص عام کتابی]

نکته و امر پنجمی که بیان فرموده اند در مورد نحوۀ تعامل ابوحنیفه و تلامیذ او با حدیث انی است که ابوحنیفه چه بسا تعدادی روایات را کنار بگذارد، چون مضمون این روایات تخصیص عام کتاب است و ایشان و من تبعه معتقد بودند که عام کتابی با خبر واحد قابل تخصیص نیست؛ چون عام قطعی است و خاص ظنی.

شاید مرادشان این باشد که عام کتابی قطعی الصدور است، خاص روایی ظنی الصدور است، اگر چه قطعی الدلالة هم باشد، اما چون ظنی الصدور است، نمی‌تواند مخصص عام ما که قطعی الصدور باشد، اگر چه دلالت آیه چون به عموم است، عموم هم از ظواهر است، قابل تخصیص باشد، اما خبر واحد قابلیت تخصیص زدن ندارد، از این جهت بعضی از روایات را کنار می‌گذارند، یک نظر دیگری هم ممکن است در این‌جا موجود باشد و ان این است که برخی از قدماء خاص را به منزلۀ ناسخ می گیرند و می گویند **لا یمکن نسخ القرآن بالخبر الواحد**

و لذا ابوزهره، در کتاب ابوحنیفه می گوید ناسخ باید از نظر قوت و قدرت به اندازۀ منسوخ باشد و اگر به این حد نبود، قابل نسخ نیست و چون خاص شما خبر واحد است و عام شما قرآن است و قوت این دو به اندازۀ هم نیست، پس روایات خاص را کنار می گذاریم، طبق یک نظر از باب عنوان خاص و طبق نظر دیگر از باب اینکه آن‌چه که شما خاص می نامید، این در حقیقت

**الامر الخامس: ان العام الکتابی غیر قابل للتخصیص بالخبر الواحد اذ العام قطعی و الخاص ظنی**

این عنوان خاص اما اگر به خاص عنوان ناسخ بدهید،

**مضافا الی ان الخاص فی نظر بعض القدماء بمنزلة الناسخ و لا یمکن نسخ القرآن بالخبر الواحد**. چرا که گفتیم از نظر این افراد ناسخ باید از نظر قوت و قدرت در حد منسوخ باشد و این‌جا خبر واحد است و منسوخ ادعای شما که قرآن باشد قوت این دو در یک حد نیست.

**و لاجل ذلک طرحوا روایات کثیرة**. ما برایمان مهم این است. و الا ان بحث این که عام کتابی قابل تخصیص است یا نه، آیا خاص قابل تخصیص است یا نه، آن‌ها بحث اصولی است و ربطی به بحث الان ما ندارد. آن‌چه الان مد نظر است این که ابوحنیفه و من تبعه که طائفۀ کثیری از روایات را کنار می گذارند، چرا؟ یکی از ادلۀ کنار گذاشتن روایات توسط آنها گفته اند، این بوده که آنها عام کتاب قابل تخصیص و نیز قابل نسخ با خبر واحد نمی دانند و خاص را این نظر دوم به عنوان یک ناسخ می شمارند.

[هل الامر کما ذکروه و نسبوه الی ابی حنیفه؟]

حال تحلیلی از طرف آقای سیستانی انجام می شود وان این است که آیا واقعا ابو حنیفه که روایات را بسیاری کنار گذاشته به این مبانی معتقد بوده است و تصریح کرده به این مبانی؟ مثل این که بعضی از روایات مرسله را قبول ندارد، از این‌ جهت است که مرسِل را ثقه و فقیه نمی داند و معتقد مرسِل باید فقیه و ثقه باشد؟ آیا این‌که ابوحنیفه بسیاری از روایات را کنار می‌گذارد و لو مسند نه مرسل، از این جهت است که راوی را فقیه نمی دانسته چون معتقد بوده است، راوی علاوه بر وثاقت فقاهت نیز نیاز دارد؟ آیا ابو حنیفه که در مقام تعارض برخی از روایات را مرجوح دانسته و کنار زده معتقد به ترجیح به افقهیت بوده است واقعا؟ آیا ابا حنیفه که بسیاری از روایات را کنار گذاشته از این باب بوده که معتقد است خاص قرآن اگر مطلق باشد، قابل بیان و تعلیقه و تبصره نیست؟ مثل آیۀ وضو و آیۀ رکوع و سجود که گفتیم این ها خاص مطلق کتابی هستند و قابل بیان و تعلیقه نیستند، لذا هر روایتی که بخواد به عنوان بیان قرار بگیرد، نسبت به خاص کتابی مطلق قابل قبول نیست، آیا این مبنا را واقعا ابوحنیفه و من تبعه من تلامذته داشته اند یا نه؟ و نیز آیا واقعا ابوحنیفه و بعضی از تلامذۀ او، معتقد بودند که قرآن با خبر واحد، قابل تخصیص نیست؟ آیا بعضی از تلامذۀ گذشتۀ ابوحنیفه، تخصیص را به منزلۀ ناسخ می دانسته اند، که بسیاری از روایات را کنار گذاشته اند؟ همۀ این توضیحات را که گفتم شرح این عبارت تقریرات آقای سیستانی است:

**هل الامر کما ذکروه و نسبوه الی ابی حنیفه او ان الامر لیس کذلک؟ هذه تعلیلات بعد الوقوع و لا اساس لها**

یک وقت یک فقیهی یک فتوا میدهد، یک نظریه دارد، یک سبکی در اصول و پذیرش روایت دارد، و خودش دلیل آن سبک را دلیل آن فتوا را بیان کرده، این جا کار ما راحت است، اگر ابوحنیفه تعدادی از روایات را کنار گذاشته باشد، خود به نحوی گفته باشد، چرا کنار گذاشتم، این جا قابل قبول است، اما گاهی ابوحنیفه مثلا یک فتوا، یک نظری دارد، شما برداشت‌تان این است که چون این فتوا با این مسألۀ اصولی و با این سبک روایی می سازد، پس لابد ابو حنیفه این طور گفته است، لابد ابو حنیفه قابل است، که خاص مطلب کتابی قابل بیان نیست که می گوید در وضو ترتیب و موالات شرط نیست، چون در قرآن نیامده است، لابد این که ابو حنیفه طمأنینه در رکوع و سجود معتبر نمی داند، از این باب است که قرآن فرموده است «**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا**»[[1]](#footnote-1) و سخنی از طمأنینه به میان نیامورده است و خاص مطلق کتبای قابل تعلیقه نیست. این را شما استنباط می‌کنید یا خود ابوحنیفه به عنوان دلیلی فتوای خود بیان کرده است، اگر شما استنباط می کند این ها می شود تعلیلات بعد الوقوع و این ارزش چندانی ندارد، مهم این است که بین این اسراری که در رد روایات شمردیم، کدام دلیل اصل و اساس در روایات توسط ابوحنیفه است؟ اگر مجموع سخن ابوحنیفه نگاه شود، تصریحات او، نه استنباطات من و شما معیار باشد، به این نتیجه می‌رسیم که او عمدتا به دو دلیل روایت را کنار زده:

1. به دلیل عدم وثاقت راوی
2. به دلیل نقد داخلی و متن روایی

و الا ابو حنیفه معلوم نیست به این مبانی که شما می گویید ملتزم بوده است.

محمد ابو زهره در کتاب ابو حنیفه می گوید یکی از دلائل عدم توجه ابوحنیفه به روایات این بوده، که از یک سو پذیرش روایت را بسیار تنگ گرفته و از سویی موازین و ضوابط لازم در آن عصر در دسترس نبوده، لذا به بیان بنده می گفته من آن چه را با این ضوابط در دست حکم به صحت کنم، می پذیرم و یک سری از روایات را نمی خواهم بگویم مجعول است، من ضابطه لازم را برای تصحیح آن ندارم لذا کنار می گذارم.

این حرف آقای ابوزهره هم قابل قبول نیست، چون مهمترین ضابطه، ضابطه سندی و نقد داخلی است، نقد داخلی که به اجتهاد او بر می گردد، مهمترین بحث سندی است یعنی وثاقت یا عدم وثاقت راوی. ابوحنیفه جزء تابعین شناخته می شود می توانسته است آن چند واسطۀ اندک را شناسایی کند، از عصر پیامبر آن چنان دور نبوده است که نتواند روات را تعدیل یا تضعیف کند و وسائط هم کم بوده است

خلاصه این که او بیشتر تاکید بر روی سند و متن داشته است

آقای سیستانی می فرماید این منهج سلبی ابوحنیفه نسبت به روایت و عدم عمل او به روایات قوم لا یوجب قدحا فیه من وجة نظرنا، این عیب ابوحنیفه نیست که بسیاری از روایات قوم را قبول نکرده است، **بل یدل علی أنّه کان متنورا فکریا من هذه الجهة**

بلکه اگر به منهج سلبی ابوحنیفه دقت کنید، که بسیاری از روایات عامه را قابل قبول نمی‌داند، فقط این جهت نشانگر روشن فکری ابو حنیفه است و قدحی در او نیست، معلوم می شود ابو حنیفه نسبت به اهل حدیث، حتی نسبت به برخی دیگری از فقهای اهل سنت که به راحتی احادیث مدونه و مکتوبه از زمان عمر بن عبدالعزیز را می پذیرفتند، تردید دارد، این تردید او نشان از روشنگری ابوحنفی است و قدحی در این مورد بر او نیست. او تا این جا روی موازین پیش آمده است، ما گفتیم مهم‌ترین علت این سلب نقد سندی و نقد متنی روایت است و این نشان‌گر فکر روشن ابوحنیفه در عدم پذیرش ابو حنیفه است.

آیا هیچ اشکالی بر او نیست؟

**نعم یرد علیه الاشکال من جهة أنه استلزم من عدم عمله بالروایات أن لا یکون لکثیر من الفروع مصدر فقهیٌ و بالتالی یعمل بالقیاس فیها و القیاس باطل.**

او چون دید نمی‌تواند به اکثر روایات این‌ها اعتماد کند، دیگر منبع و مدرکی نقلی حدیثی برای فروع فقهی قطعا نمی یابد و قطعا چون دستش از نقل و حدیث کوتاه شده، سراغ قیاس می رود، سراغ عقل می رود، سراغ ظنون عقلیه کالقیاس می رود، و القیاس باطلٌ

من چند جلسۀ قبل یک عبارتی را از آقای سیستانی نقل کردم و گفتم تقریرات عبارتش چندان رسا نیست، مراد ایشان این است که ابو حنیفه دو جور کلمۀ قیاس را بکار برده است، یکی از این ها از نظر ما قابل قبول است و یکش قابل قبول نیست ، این حرف آقای سیستانی است و این مطلبی درست است و این مطلب را بعض تلامذۀ دسته سوم و چهارم ابو حنیفه را نفهمیدند، ابوحنیفه و شاگردان او مثل ابویوسف وقتی قیاس را می گویند مرادشان گاهی مقایسه است خب ما این را قبول داریم، ابو حنیفه نمی‌گوید اگر یک روایتی داشتیم معتبر السند، که از محک مقایسۀ با کتاب هم گذشته بود و قابل قبول هم بود، من قبولش نمی‌کنم، چون با این قیاس اصطلاحی مخالف است، هرگز چنین نمی‌گوید، ممکن است برخی از دسته سومی ها بگویند اما حرف او این مقدار چرند نیست، او می گوید من حدیث را با قطعیات کتاب و سنت مقایسه و سندا بررسی می کنم اگر نمره گرفت فتوا می دهم اگر نبود و اعتماد نشد، سراغ قیاس اصطلاحی می روم، این قیاس دوم است، این قیاس دوم که قیاس اصطلاحی در فقد دلیل معتبر نقلی سراغش می روم، آن قیاس اولی برای سنجش مقدار اعتبار دلیل نقلی است، بین این دو قیاس خلط نکنند، کما این که برخی از تلاذمۀ دسته سوم و چهارم ابو حنیفه ممکن است خلط کرده باشند.

اتفاقا خطای ابوحنیفه از نظر ما همین جا بروز می کند که دیده است روایات عامه با معیار سندی و معیار نقد داخلی بسیاریش قابل قبول نیست، زود رفته سراغ قیاس و دلیل ظنی عقلی، در حالی که همان جا باید اعتماد کند که علم را از سر منشأ نگرفته که به این بلا گرفتار شده است، جای صحیحی نرفته که حدیث را از اهلش نگرفته است، او مگر در زمان باقرین سلام الله علیهما نبوده، چرا سراغ قیاس می رود؟ در حالی که می تواند علم واقعی را از آن جا بگیرد، چرا سراغ اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهما نمی رود، این ها بودند که تراث فکری امیر المؤمنین سلام الله عیله را با آن سابقۀ که با پیامبر داشت و کتابت های حدیث نبوی توسط امیر المؤمنین، این دو وجود مقدس یعنی باقرین سلام الله علیهما میراث دار آن تراث فقهی هستند. باید علم را به تمام از باقرین می‌گرفت، اشتباه او این بود که فی الجمله در درس باقرین و از مکتب باقرین استفاده کرد، در حالی که باید بالجمله آنجا می رفت، این است خطای اصلی ابوحنیفه در عین آن روشن فکریش، خطای او نیست است که به جای این که سراغ روایات گل آلود شده عامه برود و ان ها را شروع به نقادی کند، نیازی به این کار نیست، به جای این که بعد از نقادی احایدث و این که دید دستش خالی است، زانوی تتلمذ بالجمله پیش باقرین سلام الله علیهما بزند، راه را عوض کرد و این که در روایات توبیخ می شود از همین جهت است.

ما یک تعلیقۀ تکمیلی به فرمایش آقای سیستانی داریم ان شاء فردا عرض خواهم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین .

1. حج: 77. [↑](#footnote-ref-1)